

شهیدستان



خون و مغزش پاشید به صورت و لباسمان. افسر گفت: کس دیگه ای هم آب می‌خواهد؟ - آزاد شده بودم. نگران مادرم بودم. این مدت فقط خواهرم می‌نوشت و از قول مادر سلام می‌رساند. گفتم بی‌خبر بروم خوشحالش کنم. خواهرم در را باز کرد. تا مرا دید نشست روی زمین. گفت مادر و برادر به دنیا نیامده‌ام توی راهیمایی برائت از مشرکین توی مکه شهید شده‌اند.

گوسفندهام رو برای سلامتی امام قربونی کنید. افسر عراقی با همان کلت کوبید توی سرش. وقتی برگشت اردوگاه، تا مدت‌ها نمی‌توانست حرف بزند.

- خیلی تشنه‌ام بود. آب می‌خواستیم. یکی از بچه‌ها در سلول را کوبید و به عربی گفت: «ماء ماء». افسر آمد تو. به همانی که در زده بود و گفته بود ماء خیره شد. کلتش را درآورد و شلیک کرد توی سرش.

آن روزها

زهره شریعتی

- روز عاشورا گفتند حق عزاداری ندارید. اردوگاه ساکت بود. طاقت نیاوردیم. سینه زدیم و نوحه خواندیم. افسرهای عراقی ریختند توی اردوگاه. با کابل و چوب خیزران افتادند به جانمان. خیالمان راحت شد. دیگر واقعاً روز عاشورا بود.

- شب عاشورا، آمدند بهمان واکسن زدند. یکی به دست راست، یکی به دست چپ. تب کردیم و افتادیم. دست‌هامان خشک شده بود، نمی‌شد سینه بزنییم. آب هم ندادند. گلویمان خشک شد.

بزاق دهانمان را جمع کردیم تا حلقمان نرم بشود و صدایمان دربیاید. نوحه خواندیم و گریه کردیم. چشم‌هامان کار می‌کرد. دم گرفتیم یا ابالفضل العباس (ع)

- بردندش اتاق شکنجه. گفتند به امام توهین کن. چوپان بود. همان روزهای اول که شنیده بود جنگ شده، گله گوسفندش را آورده بود منطقه. می‌خواست قربانی کند برای رزمندگان، که اسیر شد. گوسفندهایش هم، می‌گفت عراقی‌ها این قدر عصبانی بودند که وقتی من را کتک می‌زدند، به گوسفندهام هم می‌زدند. فکر نمی‌کردند خب این‌ها که عقل و شعور ندارند. گفتند به امام توهین کن. قبول نکرد. زدندش. افسر کلتش را گذاشت روی سر او. گفت «به یک شرط توهین می‌کنم. یکی از این

موشک شش‌متری رفته در کوچه دو متری: آژی‌ری که هم‌اکنون می‌شنوید، اعلان وضعیت قرمز است و معنی و مفهوم آن این است که ... هنوز بقیه حفرش را نگفته بود که موج انفجار یک بار دیگر تن زمین و زمان را لرزاند و بعد هرکس در هرکجا پناه گرفته بود، آمد بیرون و رفت پی‌کار خودش؛ که دیگر دیدن محل اصابت موشک هیچ تازگی نداشت. چون در طی روز چندین بار این وضعیت تکرار می‌شد. ما هم که در منطقه چشم و گوشمان پر شده بود از این جور چیزها؛ با این وصف، همان‌طور که در شهر پرسه می‌زدیم، رسیدیم به محل حادثه در آنجا طنابی را حایل کرده بودند تا افراد متفرقه مانع عملیات کمک‌رسانی و نجات مجروحین نشوند. زیدی که کنار ما ایستاده بود و ظاهراً به سر و وضعش نمی‌خورد که در شهر با این شرایط مانده باشد، رو کرد به یکی از بچه‌ها که در حاضر جوابی ما هم از او سرمشق می‌گرفتیم و گفت: اخوی چه خبره اینجا؟ و او با کمال خونسردی گفت: چیز مهمی نیست؛ دوباره مثل اینکه یک موشک شش‌متری افتاده تو کوچه دو متری و طبق معمول گیر کرده و مردم دارند کمک می‌کنند بلکه درش بیاورند. بنده خدا زیدی مانده بود که چه عکس‌العملی نشان بدهد که او اضافه کرد: این که غریب است در این شهر و جایی را بلد نیست، آن مردک که او را راهی می‌کند باید این ملاحظه را بکند، یا کسی را با او بفروشد، یا اسم و آدرس محل را بگذارد داخل جیش. تازه آن وقت فهمید که دوست ما دارد با او مزاح می‌کند؛ تبسمی کرد و گفت: داشتیم؟ دوست ما در جواب گفت: نه خریدیم!

برگرفته از کتاب فرهنگ جبهه

زوروی دسته: نیرویی که دور از چشم دیگران و بچه‌های دسته ظرف غذا را می‌شست، ظرف آب را آب می‌کرد و سنگر و چادر را نظافت می‌کرد؛ به نحوی که هیچ‌وقت هیچ‌کس نمی‌توانست بفهمد که چه کسی انجام داده است. در واقع سر به زنگ‌ها حاضر می‌شد، کارش را می‌کرد و دوباره غیبش می‌زد.

دنده عقب رفتن و صفر کیلومتر شدن: پشت به زندگی و مافیه کردن و رو به سوی او داشتن، به فیض شهادت رسیدن و به اصطلاح نو شدن.

شست پای کسی را گرفتن: دست شخص را گرفتن و با خود آن بالا بالاها بردن، در جوار حق تعالی؛ عبارتی بود که بچه‌ها هروقت به اشخاص عارف مسلک و شاخص در عبادت می‌رسیدند می‌گفتند. کنایه از اینکه اگر ما کله پا شده‌ایم و در حدی نیستیم که دست ما را بگیرد، شست پای ما را هم که بگیرد راضی هستیم.

کمپوت‌خور شدن: مجروح شدن و در حال انتقال یافتن به عقب بودن. وقتی کسی از حال دوست مجروحی می‌پرسید، در جواب او این عبارت را می‌گفت، کنایه از اینکه بیمار است و بستری.

واحد جنجال و هیاهو: واحد تبلیغات لشکر، واحدی که سیم بلندگوش از خروس‌خوان تا شغال‌خوان یعنی از کله سحر تا ساعت دوازده شب وصل بود و حتی در مواقع عملیات و در خط و در شرایط خاص، گوشش بدهکار هیچ چیز نبود؛ فقط صدای خودش را می‌شنید و بس.

مورد حسین جانی: تشنگی، وقتی یکی آب می‌خواست، آنکه می‌دانست او چه می‌گوید به کسی که ظرف آب نزدیکش بود، می‌گفت: مورد حسین جانی دارد، یعنی تشنه است.

فرهنگ خکریز

